

تفسیر سوره یاسین (درس اول و دوم)

آیت الله سید مرتضی شبستری (قدس سره)
تنظیم: مهدی شبستری

خلاصه ای از شرح زندگانی استاد بزرگ تفسیر قرآن، فقیه عالی مقام، مرحوم آیت الله سید مرتضی شبستری اعلیٰ... مقامه که توسط فرزندشان آقای سید مهدی شبستری تنظیم و در اختیار این مؤسسه قرار گرفته تقدیم می گردد.

مرحوم آیت... سید مرتضی شبستری در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۲۴ هجری قمری در نجف اشرف متولد شد. پدر او حاج سید رضی و جد ایشان، سید اسماعیل، از بزرگان علمای نجف بودند.

ایشان در دوران کودکی همراه پدر، به ایران مراجعت کردند و سپس مقدمات علوم دینی را در شهر شبستر، در خدمت پدر و سایر اساتید، فرا گرفته و جهت ادامه تحصیل، در چهارده سالگی، به نجف اشرف عزیمت فرمودند. پس از طی مراحل متعدد علوم دینی و نیل به مرتبه اجتهاد، در سن بیست و هشت سالگی، به ایران بازگشتند.

از اساتید ایشان می توان به آیت الله حجت - حدود ۵ سال -، آقا سید عبدالغفار مازندرانی و شیخ علی زاهد - استاداخلاق -، آقا میرزا علی ایروانی و حاج میرزای قاضی اشاره نمود.

ایشان در دو سال آخر دوره تحصیل در نجف اشرف، با دو تن از شخصیت های

علمی بزرگ اسلام، علامه سید محمد حسین طباطبایی، صاحب تفسیر المیزان و آیت الله سید هادی میلانی، از مراجع تقلید بزرگ، هم درس و هم حجره بودند.

سید مرتضی شبستری، علاوه بر دروس متداول حوزه، در علوم مختلف دیگر از جمله: ریاضیات، نجوم، علوم اجتماعی و تاریخ و جغرافیا مطالعات عمیق داشته اند. گرچه ایشان در اخلاق از محضر اساتید بهره گرفته اند. لکن از آن مهم تر، آشنایی به تفسیر قرآن و مکث طولانی در مباحث تفسیری و علوم قرآنی، اخلاق قرآنی را به صورت عمیق در وجودشان ریشه دار کرده بودند.

ایشان پس از مراجعت به ایران، دو سال در شبستر اقامت گزیدند و سپس به تبریز عزیمت فرمودند و در سال ۱۳۲۹ هجری شمسی، رهسپار تهران شدند و تا آخر عمر در این شهر باقی ماندند و به تفسیر قرآن و وعظ و خطابه و دیگر فعالیت های مذهبی پرداختند. وی با جدیت و عشق وافر به تحصیل و زندگی بسیار ساده و زاهدانه در ردیف مفسران بزرگ قرآن مجید قرار گرفتند.

محور سخنان ایشان، قرآن و احادیث و روایات رسیده از اهل بیت عصمت و طهارت بود.

سرانجام، پس از یک دوره عمر پر برکت و پر ثمر و روشنگری وافر، در ۲۱ محرم سال ۱۴۰۱ هجری قمری مطابق با ۹ آذر ۱۳۵۹ هجری شمسی به جهان باقی رحلت کردند.

آن مرحوم به جز کتاب علم تفسیر که در حوزه علمیه قم تدریس می نمود و چند مقاله دیگر آثار مکتوبی نداشته است. لکن اکثر سوره های قرآن را در مساجد و یا جلسات خصوصی تفسیر نموده - بنا به اظهار خودشان تقریباً تمامی قرآن - و هم چنین اصول دین و سایر مباحث اسلامی را بر مبنای آیات قرآن در جلسات مذکور به صورت سخنرانی بیان می نموده است، که هم اکنون در حال جمع آوری نوارهای مربوطه و پیاده کردن آنها بوده و پس از تکمیل انشاء... چاپ و در اختیار علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

تفسیر سوره های الفاتحة، بقره، آل عمران، نساء، مائده، عنکبوت، توبه، یس، حشر، حجرات، عصر، نصر، کوثر، که بعضی از آنها کامل و متأسفانه تعدادی نیز ناقص

در اختیار می‌باشد و در همین جا از کلیه کسانی که نوار یا یادداشتی از ایشان دارند تقاضا می‌شود بیت ایشان را در خصوص جمع‌آوری و چاپ آثار این عالم ربانی یاری فرمایند. کلیه دروس تفسیری ایشان به صورت کاملاً مشروح جهت استفاده خاص و عام بیان شده است.

روش سخنرانی ایشان به این صورت بود که آیه یا آیاتی را به عنوان مرجع انتخاب و با استفاده از آن و سایر آیات قرآن و احادیث و روایات اهل بیت (ع) بحث خود را ارائه می‌نمودند. با توجه به عشق و علاقه فراوان ایشان به ائمه اطهار (ع)، اکثر جلسات بحث خود را با ذکر مصیبت‌خاندان عصمت و طهارت که عموماً مرتبط با بحث نیز بود به اتمام می‌رساندند. در ضمن در مباحثی که موضوع بحث در چند جلسه - یک دهه یا بیشتر - مطرح می‌شده است، در صورتی که مصادف با ایام ولادت یا شهادت یکی از ائمه اطهار (س) می‌شد، آن مرحوم بحث خود را گونه‌ای تنظیم می‌کرد که بیشتر بحث، در اطراف آن امام و مربوط به آن امام باشد.

جلسه اول:

۸ ربیع الاول ۱۳۹۳ برابر با ۲۲ فروردین ۱۳۵۲ مکان: مسجد ارک

بسم الله الرحمن الرحيم
«یس* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (یس، ۳۶-۱).

الحمدلله و به یاری خداوند متعال جلت عظمته، مجدداً توفیق حاصل شد تا در این مکان مقدس، به آنچه را که وظیفه مان هست از تفسیر و یاد گرفتن قرآن مجید اشتغال بورزیم و انشاءالله تا آنجا که خداوند متعال یاری فرماید درس تفسیر را ادامه می‌دهیم و به نظرمان رسید که سوره یس را شروع کنیم.

این سوره را که عنوان کرده‌ایم، روایت دارد که آقای سوره‌های قرآن است. هر فکری، هر پدیده‌ای در عالم به تناسب خودش، یک آقای دارد، یک سیدی دارد. غذاها یک سیدی دارد و در روایت بعضی از غذاها را معرفی کرده‌اند. افراد بشری آقای دارند. حتی در میان

حیوانات آقایی هست . در میان درختان آقایی هست . در میان بقعه‌ها آقایی هست . در میان کرات آسمانی آقایی هست . سیادت و آقایی مخصوص جنس دو پا و بشر نیست . این سوره در حقیقت آقای سوره‌های قرآن است و انشاءالله وقتی مطالبش را بررسی می‌کنیم ، خودمان آقایی این سوره را لمس خواهیم کرد .

بارها عرض کرده‌ام کلامی که بلیغ می‌باشد ؛ یعنی : از روی حساب گفته می‌شود و هر چه به دهان آمده گفته نشده است بلکه قبلاً روی آن یا مطالعه‌ای شده و اگر گوینده به مطالعه محتاج نیست ، محاسب باید باشد . در کلام خدا ، خداوند احتیاج به مطالعه ندارد . اما خدا هم بی حساب حرف نمی‌زند . و هر کلامی که از روی یک حسابی گفته شود ، آن کلام قطعاً درجه بندی خواهد داشت . ممکن نیست بدون درجه بندی باشد . مثلاً شاعر حسابی ، نمی‌شود که همه قصائدش و حتی ابیات یک قصیده‌اش و یا حتی کلمات یک بیت از قصیده‌اش در یک درجه باشد . چرا؟ برای این که ؛ اولاً : خود مطالب متنوع است ، یک سلسله مطالب پیش پا افتاده است و یک سلسله مطالب هست که همه کس آگاهی ندارد . مطلب پیش پا افتاده به درجه مطلب تازه نمی‌رسد . ثانیاً : از نظر الفاظ ، بعضی الفاظ هستند که ذاتاً کلمه‌اش عامیانه است ؛ چون معنایش ارتباط به عوام دارد ، مثلاً : سخم ، خیش ، کشاورز ، زراعت ، ... کلمات عامیانه است ؛ یعنی : بیشتر در گفتار عوام گفته می‌شود نه در کلمات دانشمندان . به عکس «صنایع مستظرفه» ؛ یعنی : صنایعی که در آن دقت و ظرافت به کار برده شده است ، این دو کلمه فقط در گفتار خواص پیش می‌آید . عامی هیچ وقت نه این کلمه را بلد است و نه به زبانش جاری می‌شود . ثالثاً : وضع مخاطبین است . آدم کلام را برای شنونده می‌گوید . چون افق درک شنونده‌ها مختلف است برای بعضی‌ها مطلب باید آفتابی باشد تا بفهمند . بعضی‌ها با یک اشاره می‌فهمند . اگر انسان همه حرفهایش را با اشاره بگوید ، به مردم ساده جفا کرده و اگر همه را ساده و آفتابی بگوید به دانشمندان جفا کرده است . پس باید کلام ، هم اشاره‌ای و هم ساده باشد که حق هر دو مراعات شده باشد .

جمله اصلی ، کلمات رمزی قرآن «رمز را به معنای معما حساب نکنید ، منظور از رمز ؛ یعنی : کلمات اشاره‌ای قرآن» کلمات اشاره‌ای قرآن ، در حقیقت حفظ حق دانشمندان است

که آنها بهره‌افزایی از قرآن داشته باشند.

«یس» کلمه اشاره‌ای

از این کلمات اشاره‌ای، یکی همان کلمه «یس» است. در ابتدا به نظر آدم نمی‌آید که «یس» یعنی چه؟ شما مسلماً می‌دانید «یس» دو حرف است و یک حرف نیست، یعنی: به دو مطلب اشاره است، دلیلش اینست که دنبال آن می‌گوید: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (یس، ۳۶/۴)؛ البته تو از پیغمبران هستی. معلوم می‌شود که قبل از این کلمه - اگر این مطلب را متوجه نباشید همه سوره برایتان گنگ می‌ماند -، این که مخاطب قرار می‌دهد که البته «تو» از سلسله جلیله پیغمبران هستی، این «تو» که گفته می‌شود، این تو قبلاً باید معرفی شود. اگر معرفی نشود تو معنا ندارد. من مثلاً می‌گویم که آی مردم شما چنین هستید، آی آقا چرا دم در نشسته‌ای؟ ببینید اول یک موضوعی را معین می‌کنم بعد خطابش می‌کنم که چرا اینگونه کردی؟ وقتی می‌گوید: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» معلوم می‌شود یک نفری قبلاً معین شده است که روی سخن با اوست. تعیین مخاطب، یک وقت با خود فعل می‌شود، مثلاً زدی تو، که با همان فعل معین شده است. اگر فعلی در کار نباشد، برای تعیین مخاطب جز منادی قراردادن چاره‌ای نیست. مثلاً می‌گوییم: یا زید، یا عمر، یا حسن یا حسین، چنین بکن، یا احمد بیا اینجا، یا محمود برو فلان کار را بکن. ای فلان کس با تو هستم. یک حرف ندایی می‌آوریم، ای، یا. این مخصوص زبان عرب نیست، در تمام زبان‌ها برای این که مخاطب معین بشود قبلاً او را ندا می‌دهیم. اینجا اولش «یا» گفته شده است، منتهی وقتی شما قرآن را می‌خوانید می‌بینید که در آنجا «یا» با «الف» نوشته نشده است. خیلی از جاها شما در قرآن می‌بینید یک حرفی پشت سرش «الف» هست اما نوشته نمی‌شود پس چکار کنیم؟ یکی از این دو کار: گاهی یک الف کوچکی بالای آن می‌نویسیم، مثل کلمه: «وَأَخِرُّ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (یونس، ۱۰/۱۰). بعد از «واو» یک «الف» بلندی نیامده است، فقط روی حرف «ی» کوچک بعد از «واو» یک «الف» کوچک نوشته‌اند. که «دَعْوَاهُمْ» نخوانیم، بخوانیم: «دعواهم». یک رسمش اینست که اگر می‌خواهند حرف الفی را در جایی مشخص کنند یک کلمه «ی» مدی، بالایش می‌گذارند، همان که در بچگی می‌خواندیم «آ» با کلاه، یعنی یک کلاهکی بالایش هست. اینجا هم همان «یس» که بالایش

مد نوشته اند، یعنی: آنجا یک «الف» است که حرف «یا» می شود، این همان نداست، یعنی کسی را مخاطب قرار می دهیم، یا صدا می کنیم: یا فلان.

«س» آن می ماند؛ «س» چه معنا می دهد؟ اگر شما پیغمبری را می خواهید صدا بزنید می گویند: ای پیغمبر. پیغمبر یعنی چه؟ یعنی کسی که یک پیغامی را از جانب خدا به مردم می آورد. آن که پیامی از جانب خدا به مردم می آورد دو کار کرده است. یکی پیام را از خدا گرفته، یکی هم بعد از گرفتن آورده است. اگر در گفتار، «آوردنش» گفته شده، چه چیزی می ماند؟ «گرفتنش» می ماند. آیه اینست: «یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ». وقتی «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» گفته می شود، «آوردنش» گفته شد. چه چیزی می ماند؟ فقط از خدا گرفتنش می ماند. پس «س» اشاره است به آن قسمت از کار پیغمبر (ص) که از خدا می گیرد. معنایش چه می شود؟ «یا سامع الوحی». ای شنونده وحی، که همان گرفتنش است. «سامع الوحی» اولین حرفش «س» است که اشاره به آن شده است. «یس» معنایش این می شود «یا سامع الوحی»، ای آن کسی که وحی را می شنوی. خدا به این صورت می فرماید: حالا که می شنوی چکار بکن؟ «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ»، برو بگو. کأنه می فرماید: ای شنونده وحی، این وحی که از ما شنیدی، برو به مردم برسان، برو به مردم بگو.

تا اینجا که آمدیم یک قسمت مطلب بود، برای مطلب یک عنوان کلی پیدا کردیم. عنوان کلی چه بود؟ شنیدن وحی، که همه پیغمبران می شنوند. و این به پیغمبر ما اختصاص ندارد. آنچه به پیغمبر ما اختصاص دارد. چون مخاطب قرار گرفته. شنیدن این وحی است. همان خود کلمه «یا سامع الوحی». خود «یا سامع الوحی» را چه کسی شنید؟ پیغمبر ما. پشت سرش فرمود: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ» پس او شنید، نتیجه چه می شود؟ نتیجه این می شود که «یا سامع الوحی» مرکب است، نه فقط سامع الوحی، بلکه «یا سامع الوحی». این کلمه مرکب است و مخصوص پیغمبر اسلام شد. پس اسم پیغمبر ما شد.

شما می توانید الان بگویند که مگر می شود یک جمله ای نام کسی باشد؟ «یا سامع الوحی» یک جمله است. چطور نام پیغمبر شد؟ هم در دعاها دیده ایم و هم در میان خودمان هست، به این صورت نامگذاری هست. اما در دعاها: در دعایی که برای زیارت اهل قبور هست وقتی وارد گورستان شدید آنجا می گویند: «السلام علیکم یا اهل لا اله الا الله من

أهل لا إله الا الله». بعدش می گوئیم: «یا لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله». چرا نمی گوئیم «یا الله»؟ چرا جمله را بکار می بریم؟ چون این جمله «یا لا اله الا الله»، جمله اش به خدا اختصاص یافته است. یک جمله ایست که جز خدا «لا اله الا الله» نیست به این جهت این جمله را می گوئیم. عوض این که بگوئیم «یا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله» می گوئیم: «یا لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله». باز در یک دعا دیگری می گوئیم: «یا قل هو الله احد»، نه اینکه: «یا الله احد».

اما در میان خودمان: چون که از خودش اجازه دارم می گویم حالا وفات کرده است. در تهران یک شخصی بود خدا رحمتش کند بسیار دوستش داشتم، یک کسی بود از خدا بترس. آدم درستی بود اسمش آقای حاج غلام علی بود، سر بازار بزرگ هم دکان داشت، نام فامیلش آسودگان بود حاج غلام علی آسودگان. اما اگر در تهران به هزار نفر می خواستید معرفی کنید حاج غلام علی آسودگان را، نمی شناختند. اما در شرق تهران، به هر کس می گفتید که حاج غلام علی را می شناسی؟ می پرسید کدام حاج غلام علی؟ می گفتی حاج غلام علی بر شمر لعنت. این عنوان، جمله «بر شمر لعنت»، به او اسم شده بود. کدام حاج غلام علی؟ بر شمر لعنت. همه می شناختند. این مطلب خیلی عجیب بود. این جمله از آنجایی که در گفتار او مکرر شده بود، مکرر می گفت بر شمر لعنت. در مجالس می گفت، پای منبر می گفت، به دوستانش می گفت، محرم باشد یا ربیع الاول برایش فرق نمی کرد این کلمه را ورد زبان کرده بود. به این جهت با این جمله شناخته شده بود. این جمله برای او اسم شده بود. حاج غلام علی بر شمر لعنت. پس می شود جمله نام کسی باشد.

«یا سامع الوحی» این جمله نام پیغمبر اسلام است. به دلیل این که مخاطب قرار گرفته است. «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» چرا این بحث را به این صورت آوردم؟ شاید در حدود بیش از ده روایت از پیشوایان دین داریم که پیغمبر اسلام چند نام در قرآن دارد. احمد، محمد (ص)، طه، یس. «طه» هم بهمین صورت است: «طه» ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى» کانه می گوئیم ای پیغمبر طیب و طاهر، «طه» همان طیب را می رساند. «ه» هم طاهر را می رساند. ای پیغمبر طیب و طاهر. چرا با اشاره فرموده است؟ خوب آشکار می فرمود. می فرمود: یا سامع الوحی و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین. جهت دارد. اگر این را می فرمود جای این بود که این

اسم را از قرآن بردارند. ائمه (ع) در گفتارهایشان می فرمودند: «ما آل یس هستیم». اگر در قرآن تصریح شده بود، می فرمودند ما آل یا سامع الوحی اول سوره یس هستیم، اصلا این کلمه «یا سامع الوحی» را رقبا از میان برمی داشتند، خیلی ساده است. چون می دیدند یک عنوان شخصیت محترمی برای خاندان پیغمبر در آنجا دیده می شود و آنهایی که با خاندان پیغمبر رقابت داشتند مثل بنی امیه، قطعاً حاضر نمی شدند که این کلمه در قرآن بماند. اما چون عنوان رمزی و اشاره ای دارد آنها می گویند که هر کس بگوید ما آل یس هستیم منکر می شویم. به چه مناسبت شما آل یس هستید؟ چون راه فرار داشتند می توانستند انکار بکنند. اینست که عنوان به صورت رمزی می آید تا منافقین راه فرار داشته باشند و اصل مطلب را از بین نبرند. این مطلب را بازتر کنم. سعدی در یک بیتش این کلمه را میگوید.

نبینی چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم فلک

وقتی گربه ضعیف و عاجز شد و دید بالاخره پلنگ او را به کوچه بن بست برده است و نمی تواند فرار بکند، اینجا باید یا طعمه پلنگ شود و یا دفاع کند. تا آنجا که می تواند دفاع می کند. اولین دفاعش اینست که به صورت پلنگ می پرد که چشم های او را کور کند تا نتواند طعمه را ببیند و او بتواند برگردد و فرار کند. این در حقیقت یک ناموس کلی جهان است، مخصوصاً در تعلیمات پلیسی به پلیس ها یاد می دهند که دزد را وقتی تعقیب می کنید مبادا او را وارد کوچه بن بست کنید؛ چون او برمی گردد و اگر مسلح باشد آن دقیقه از جان گذشته است و خود پلیس را هدف قرار می دهد. لذا کوشش می کنند که آن دزد را در جایی تعقیب کنند که آن دزد برای خودش راه فراری داشته باشد که در فکر برگشتن به طرف پلیس نباشد. در کلیه شئون اجتماعی این جریان هست.

دقت بفرمایید سطح مطلب بالا رفته است. دین مقدس اسلام برای این که مردم مبادا در اجرای فرامین اسلامی به بن بست برسند و ناچار به مقابله با اسلام برآیند و در فکر این باشند که نوامیس اسلامی را از میان بردارند، از ابتدا دین مقدس اسلام را طوری قرارداد که به بن بست منتهی نشود. به چه مدرکی این کلمه را گفتم؟ تا به حال شاید هزار مرتبه این کلمات در قرآن به گوش شما رسیده باشد. «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (الحج، ۲۲/ ۷۸)، کلمه حرج در فارسی «بن بست» می شود. در دین مقدس اسلام «بن بست» نیست.

یعنی به صورتی نیست که راه فرار و در رو نداشته باشد، مثلاً چطور؟ عبدالاعلی مولی آل سام به حضور امام صادق (ع) عرض می کند که: «عشرت فانقطع ظفري»؛ پایم به سنگی گیر کرد و ناخنم کنده شد. «فجعلت علی اصبعی مرارة»؛ یک مرهمی رویش گذاشتم که آن مرهم از زهره گوسفند گرفته می شود. ضد عفونی هم می کند. حالا می خواهم وضو بگیرم و وضو هم مسح پا لازم دارد، منم روی آن مرهم باندی بسته ام. قهرا قسمت اول پا بسته شده است. حالا چکار کنم؟ یا باید آن مرهم را بردارم، آن باند را باز کنم و با آن ناخن زخمی مسح کنم، خوب مسلم است که مرض انسان طول می کشد، اگر بخوایم فرضاً تطهیر کنم؟ چون بر عضو نجس نمی شود مسح کشید، بخوایم تطهیر کنم که همه پایم آلوده نباشد وضع بدتر می شود. پس چکار کنم؟ بگویم خدا می گوید دنده ات نرم، من گفته ام به پاهای خودتان مسح بکشید، فوراً آدم می گوید من یک چنین خدایی را اصلاً نمی خواهم. چرا در فکر بندگانش نیست؟ مگر نمی داند که من زخمی می شوم، مگر نمی داند که آدم زخمی باید مرهمی روی زخمش بگذارد، مگر نمی داند که مرهم را بر کنار کردن از زخم موجب طول مرض می شود. وقتی به امام صادق (ع) گفت پایم گیر کرد و ناخنم کنده شد و مرهمی بر روی آن گذاشتم باندی بستم. حضرت فرمود: «امسح علی المرارة»^۱؛ تو از روی باند مسح کن. «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» [الحج، ۷۸/۲۲]؛ در دین اسلام برای شما بن بست نیست. می بینی که از اینجا اگر بخواهی به آن وظیفه اولی عمل کنی در بن بست می مانی.

در کلیه جریانات جهانی در آنجا بن بست عکس العمل نشان می دهد ولذا قرآن در پاره ای از مصادقش، در آنجا که ممکنست برای رقبا بن بست پیش بیاید و آن بن بست وادارشان کند که در خود قرآن دخل و تصرف کنند، از اول کلمه را توی رمز و اشاره می زند تا مبتلای بن بست نشوند و از اسلام برنگردند.

استدلال در قرآن

یکی از مشخصات کتاب آسمانی ما اینست که مسأله استدلال به رأی در این قرآن نیست، یعنی بی دلیل بپذیر، نیست. ما حق نداریم از خدا دلیل مطالبه کنیم اما خدا آنچه را که

می گوید، نمی خواهد ما بی دلیل قبول کنیم. حتی حرف خودش را هم همیشه همراه دلیل می آورد و این که قرآن «لَا رَيْبَ فِيهِ» شده بهمین دلیل است. مطلبی که دلیل همراهش گفته شد جای شک باقی نمی گذارد. هر حرفی که در قرآن آمده از اول «بَاء» بسم الله سوره الحمد تا آخرین کلمه این قرآن که کلمه «النَّاس» سوره «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» می باشد همه اش مستدل است. این جا پشت سر این کلمه می خواهد بگوید «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» البته البته که تو از پیغمبران هستی. این ادعا شد؛ دلیل آن که جاست؟ ای شنونده وحی البته البته تو از پیغمبران هستی که مأمور هستی که آنچه را که می شنوی به مردم بگویی. یک نفر بلند می شود می گوید که به چه دلیل؟ پیش از این که او پرسد و پیش از آنی که خدا بگوید که تو از پیغمبران هستی مدرک مطلب را می گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ». این کلمه «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» که در اینجا گفته شده، موقعیت پیدا کرد. قسم به آن قرآنی که حکیم است «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» یعنی: پیغمبر بودن تو را این قرآن حکیم روشن خواهد کرد.

قرآن حکیم

به اتکاء این که تو قرآن حکیم را به مردم عرضه می داری پیغمبر هستی. حالا قرآن حکیم چطور برای مردم پیغمبری را عرضه می دارد؛ این مطلبی است که آینده انشاء الله در مورد آن بحث خواهیم کرد. در این بحث خود کلمه قرآن حکیم را برایتان شرح می دهم. ما مانوسیم با حکیم، مخصوصا در زمان های قدیم به این آقایان طبیب ها می گفتند. در میان خواص هم حکیم به فیلسوف های به خصوصی می گفتند. مثلا می گفتند که ابن سینا حکیم است، فارابی حکیم است، افلاطون حکیم، حکما،... این کلمه ها را به اشخاص به خصوصی می گفتیم. حکیم؛ یعنی: فرضا آن کسی که دکترای در طب دارد یا آن کسی که دکترای فلسفه را دارد او حکیم است. آن بنایی که می خواهد دیوار را بالا ببرد یک ردیف آجر را که می چیند بعد ملات رویش می اندازد. ردیف دوم آجر را که می خواهد بچیند می بیند که یکی از این آجرها در قالب کوره پزی کج و کوله است و می لغزد. یک پاره آجری به آن سمتی که می لغزد قرار می دهد. این دو تا آجر هم در سطح واحد قرار می گیرد که تراز دیوار بهم نخورد و نلرزد، لغزش پیدا نکند. این بنا حکیم است؛ یعنی: محکم کاری کرده است. دیگر لازم نبود

فیلسوف باشد، لازم نبود دکترای طب داشته باشد. این هم حکیم است. منتها به این اندازه حکیم است. یک نفر حرفی می زند می ترسد این حرفش اسباب شبهه بشود اطراف مطلب خودش را محکم می کند. او هم حکیم است فرقی نمی کند.

اگر بنا باشد یک درختی نمو کند، یک مقدار که بالا آمد ببیند که یک درخت گردن کلفتی در کنارش هست و آن بالای این درخت سوار خواهد شد و از نور او را محروم خواهد کرد. هنوز آن درخت گردن کلفت روی این درخت سایه نیانداخته، می بینی این درخت کوچک گردنش را به طرف آفتاب کج می کند. این مطلب را حتما ملاحظه کرده اید. یک درخت ضعیفی اگر در کنار یک درخت قوی قرار بگیرد با این که مثلا ما بین این دو درخت یعنی با شاخه ی آن درخت بزرگ بیش از نیم متر هم فاصله هست اما، کأنه این در حال فرار است. این درخت حکیم شد. از حالا کارش را محکم گرفته است که من چرا امروزه خودم را کج نکنم که فردا در زیر شاخه های آن درخت قرار بگیرم و از نور محروم باشم. پس درخت هم می شود حکیم باشد.

حکمت در میان حیوانات؛ یعنی: محکم کاری گفته می شود. مثلا موقعی که بره ای بغل گوسفندی خوابیده است بره آن قسمت ها را که خود آن گوسفند مثل مانع برای او باشد انتخاب می کند. در حقیقت بدن مادرش را برای خودش حائل از باد و طوفان قرار می دهد. آن قسمت می خوابد که نتواند گوسفند دیگری او را له کند. آن بره هم در سهم خودش یک حکمتی به کار برده است.

این قرآن حکیم هم خودش را و هم دیگری را می پاید. خودش را می پاید که از میان نرود، دیگری را می پاید به این جهتی که وضع او را روشن کند و نمی گذارد زورگویان عالم به او زور بگویند. پس این از دو جهت محکم کاری کرده است. مخصوصا به این خاطر این معنا را دادم که حکیم یک وقت به معنای محکم می آید، یک وقت به معنای محکم کننده می آید. خاصیت این وزن است. شریف هم به همین صورت است. یک وقت به معنای با شرافت می آید یک وقت به معنای شرافت دهنده می آید، علیم یک وقت به معنای داننده می آید یک وقت به معنای دانش آموزنده می آید. به اصطلاح ادبی صفت مشابه گاهی به معنی فاعل می آید و گاهی به معنای مفعول می آید. این قرآن که حکیم است یعنی خود

محکم است و محکم کننده است .

انشاء الله الرحمن در بحث آینده در این زمینه ، عرایضم را ادامه می دهم . در این جا ، احتیاج به یادآوری دو جمله دارم . خیلی خوشوقتم از این که شروع سوره یس ما ، مصادف با اولین روز تصدی امامت امام زمان (ع) است . امشب اولین شب امامت امام زمان است . چرا؟ روزی که گذشت یعنی هشتم ماه ربیع الاول روز شهادت امام حسن عسگری (ع) بود . نتیجتاً پست امامت از امام حسن عسگری (ع) به امام زمان (ع) سلام الله علیه منتقل شده است . تصدی امامت را از شب روز نهم شروع کرده است و به این سبب شیعیان دوران غیبت صغری این روز را عید گرفته بودند برای این که روز جلوس امام زمانمان بود ، باید هم عید بگیریم . منتهی در زمانی قرار گرفته بودند که در آن زمان (ع) حتی نام امام زمان هم بردنش حرام بود . چرا؟ اگر از شما پرسند که نام پسر حاج حسن آقا چیست؟ در جواب بگویی که محمود آقا . اگر آن محمود آقا گم بود و در پی او بودند ، مچ آن شخص را می گیرند که اسم پسر حاج حسن آقا را می شناخت . می گویند که معلوم می شود تو با او آشنا هستی . حالا که آشنا هستی کجاها می رفت؟ بگو . با چه کسی می گشت؟ بگو ، شغلش چه بود؟ بگو . اگر چنانچه شناسد چطور می گوید که پسر حاج حسن آقا اسمش محمود آقا است . اولاً بد می شناسد که این کلمه را می گوید . وقتی می شناسد از جایش ، از شغلش ، از رفیق هایش ، از وضعش باخبر است مچ او را می گیرند . اگر آن زمان می گفتند که پسر امام حسن عسگری (ع) نامش فلان کس است . بنی عباس مگر راحت می نشست! فوراً آن آدم را می گرفتند که پس معلوم می شود آشنا هستی . جایش را بگو ، معلوم می شود می شناسی رفیق هایش را بگو ، مرید هایش را بگو ، چه کسانی پیش او رفت و آمد می کنند؟ تو چطور شد اسمش را شناختی؟ کجا او را دیدی؟ توجه فرمودید . آن شیعه هایی که در آن زمان بودند اگر نام امام زمان (ع) را آن روز می بردند تحت شکنجه بنی عباس قرار می گرفتند . به خاطر ترحم به شیعیان ائمه (ع) فرموده بودند : «و لایحل لکم ذکر اسمہ»^۲؛ نام بردن او به شما حلال نیست . از او نامی برید که نامش فلان کس است به همان شیوه تا به حال مانده است . الان به حمد الله آن مشکل نیست . برای این که شیعه بلند می گوید که امام ما بیش از هزار سال است که غایب می باشد . دیگر شیعه زیرزمینی نیست . به برکت امام هشتم (ع) ، شیعه از آن وضع زیرزمینی بودن بیرون

آمده است. الآن شیعه در همه جای دنیا داد می زند که امام ما بیشتر از هزار سال است که غایب شده است. هیچ کس هم به او نخواهد گفت که جایش را نشان بده. می گوید: عقلت کجا رفته است من خودم می گویم بیشتر از هزار سال است که غایب است چه می گویی که جایش را نشان بده! چون امام را غایب معرفی کردن در زمان ما، دیگر مفهوم همه جهانیان شده است. یعنی: همه جهانیان این انگیزه را پیدا کرده اند که شیعه می گوید: امام غایب است و همان سنت تا امروز باقی مانده است. و لذا می بینیم شیعه ها اسم امام زمان را علنی می گویند آن زمان که آن مشکل وجود داشت آیا می شد یک مجلس جشنی بگیرند؟ در آن مجلس جشن هر کس که بیاید و پرسد امروز که به مردم نقل می دهید، شیرینی می دهید، پذیرایی می کنید، در خانه تان را باز کرده اید، چه خبر است؟ بگویند که امروز اولین روز امامت امام زمانمان است! دیروز امام زمان غایب شده است و همین دیروز خلیفه عباسی عیال امام حسن عسگری (ع) را تحت مراقبت قرار داده که ببیند آیا این حامله از امام حسن عسگری (ع) است؟ در چنین زمانی یک نفر در خانه اش را باز کند، بگوید که امروز عید است برای این که روز جلوس امام زمانمان است. مگر می شد این کار را کسی بکند؟ و لذا احمد ابن اسحاق قمی که از اصحاب و وکلای امام حسن عسگری (ع) بود آن روز جشن گرفته بود و هر کس می پرسید چه روزیست؟ می گفت به دیگری نمی گویی؟ امروز دعای حضرت زکریا قبول شده است، امروز چنین شده، امروز چنان شده، امروز است که به حساب، منافقین کشته شده اند، از این قبیل حرفها. کم کم شیعه ها آن جشن را گرفته اند. اما سبب جشن را عوضی گرفته اند، این سنت باقی مانده است و لکن رمز سنت از دستشان خارج شده است. خوشبختم که بحمدالله شروع سوره «یس» ما مصادف شده با آن شبی که شب اول جلوس امام زمانمان است.

جلسه دوم:

۲۹ فروردین ۱۳۵۲ برابر با ۱۵ ربیع الاول ۱۳۹۳.

بسم الله الرحمن الرحيم

«یس» وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ

در زمینه معنای دو کلمه «یس»، آنچه را که خداوند متعال «جَلَّتْ عِظْمَتُهُ» میسور فرموده بود در بحث گذشته مطرح شد. این که گفتیم دو کلمه «یس» نکته داشت چون کلمه «یس» به طوری که شرح دادیم مرکب است از یک کلمه «ی» با الف مقصوره که کلمه ندا است، همین طور که وقت صدا زدن می گوئیم: یا فلان، این «یا» حرف نداست. یکی هم کلمه «س» است که حرف اختصاری «سامع الوحی» بود به آن تفسیری که درمبحث قبل گفتیم. «س»، سامع الوحی، شنونده وحی، «یس» این شد: «یا سامع الوحی»، ای شنونده وحی. بعد هم در آخر بحث گذشته نتیجه گرفتیم که این کلمه مرتبا، یعنی: دائم الوقت، اسم اختصاصی پیغمبر اسلام (ص) در این سوره شده است. دلایلش را هم عرض کردم. این کلمه خلاصه بحث گذشته است.

قاعده کلی قرآنی

ارتباط این مطلب با جمله های بعدی سوره؛ اول یک قاعده کلی قرآنی: آن اینست که از اول «بِسْمِ اللَّهِ» سوره الحمد تا آخرین کلمه سوره «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»، یک جمله در قرآن بدون دلیل گفته نشده است. همه جملات قرآنی همراه دلیل است و به همین جهت «لَا رَيْبَ فِيهِ» شده است؛ یعنی: زمینه شک در آن نیست. خود کلمه «لَا رَيْبَ فِيهِ» معنایش این نیست که شک در آن نیست، نیمی از مردم دنیا در قرآن شک دارند. چطور می شود که قرآن بگوید که شک در او نیست! خیر، بلکه زمینه شک در آن نیست، یعنی: اشخاصی که شک می کنند عامل شک آنها خارج از خود قرآن است. از جهت دیگر در قرآن شک می کنند، نه این که قرآن قابل شک است و زمینه شک را دارد. چرا زمینه شک را ندارد؟ هر ادعایی زمینه شک را دارد. چه گوینده اش در درجه بالای فقه باشد، چه مردم عادی باشند. اصولا جمله خبری، خاصیتش تقریر به شک است و لذا آن زمانی که ما درس می خواندیم وقتی می خواستند معنی خبر را به ما بفهمانند که خبر یعنی چه؟ خبر دادن یعنی چه؟ می گفتند که خبر آن جمله را می گویند که محتمل است صدق باشد، محتمل است کذب باشد. این عبارت درس منطق ما بود: الخبر يحتمل الصدق والكذب. خبر، هر خبری فی حد ذاته قابل این

است که شک در آن شود. کی از این زمینه بیرون می‌آید؟ آن وقتی که ادعا همراه دلیل باشد. وقتی ادعایی همراه دلیل شد خود آن ادعا دیگر زمینه شک ندارد. من اگر شکی بکنم به سبب حالات شخصی خودم است.

قرآن به این صورت است که هیچ کلمه غیر مستدلی ندارد؛ که کسی در او زمینه شکی پیدا کند، در هر جمله قرآنی اول توجه ما باید به این باشد که برای این کلمه یا جمله‌ای که خدا فرموده، چه دلیلی همراهش آورده است؟ این اولین جستجوی ما باید باشد. حالا فرموده که «یا سامع الوحی»، ای شنونده وحی. ما از کجا بدانیم که پیغمبر ما شنونده وحی است و در این جمله شک نکنیم؟ ای کسی که وحی به تو می‌شود و توهم می‌شنوی «یا سامع الوحی». فوراً دلیلش را می‌فرماید: «وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ»، این دلیل همان «یا سامع الوحی» است. می‌فرماید باور نداری که او وحی را می‌شنود؟ این قرآن دلیل این است که وحی به او می‌شود و او می‌شنود. این دلیل را خداوند متعال در قیافه قسم آورده است. فرموده: «یا سامع الوحی و القرآن الحکیم؛ یعنی: قسم به قرآن حکیم. این «و» در اینجا «واو» قسم است. چرا در قیافه قسم آورده است؟ این هم باز جای دقت است. بهتر است معنای قسم را هم بفهمیم. اصولاً در عالم، قسم خوردن یعنی چه؟ آدم چرا قسم می‌خورد؟ و قسم خوردن چه فایده‌ای برای انسان می‌آورد؟ و از اینجا حقیقت قسم هم معلوم می‌شود. انسان یک حالات روحی دارد، آن این است که اگر یک مطلب ثابتی به گوشش برسد پشت سر آن یک مطلب ناصالحی اگر بگویند، زیاد متوجه ناصالح بودن دومی نمی‌شود. این مطلب را بیشتر می‌خواهم شرح بدهم.

در عالم مردمانی که می‌خواهند خطایی یا باطلی را به شما به قبولانند، چه راهی می‌روند؟ مردم مگر دیوانه هستند، چرا باطل را قبول کنند؟ اصولاً اهل باطل، اگر مطلب باطلی را می‌خواهد القاء کند قبلاً یک مطلب حقی را القاء می‌کند. چون آدم درک می‌کند که این راست است. نفس آدم در آن حال یک حالتی را پیدا می‌کند که آن دومی را هم قبول می‌کند، یعنی: از این مطلب به مطلب دیگر هم راه می‌یابد. این از نظر علم اجتماع خیلی بحث جالبی دارد و خیلی هم روی آن بحث کرده‌اند که حالت روانی انسان این است که ضمیمه باطل را به حق کردن، سبب می‌شود که آن باطل را هم انسان به چشم حق نگاه کند.

تمام سیاست مداران عالم که می خواهند افکار خودشان را به جامعه به قبولانند یک سلسله گفتار یا حرکاتی که مقبول جامعه است را پیش می کشند، بعد افکار خصوصی خودشان را هم جزء همان افکار پسندیده می قبولانند. امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) در یکی از خطبه هایش در زمینه اختلاف مردم بعد از پیغمبر اسلام (ص) بحث می کند. آنجا می فرماید که افرادی آمده اند حدیث های درستی، شناخته شده ای و مستدلی که قابل قبول است از پیغمبر (ص) برای مردم نقل کرده اند، آنوقت یک سلسله مطالب خود ساخته خودشان را قاطی همان حدیث های پذیرفته شده کرده اند و به خورد مردم داده اند. مردم گفته اند که خوب فلان کس در حدود پانصد حدیث از پیغمبر (ص) نقل کرده است و می گویند همه اش را راست می گوید، این یکی را ولو ما از خارج نمی دانیم راست می گوید یا نه، ولی معلوم است راست است چون فلان کس نقل می کند. دقت کنید به خاطر این که پانصد تا را درست دیده اند دیگر پانصد و یکمی را تحقیق نکرده اند. این یک راهی است که انسان می تواند به وسیله القاء حق، باطلی را هم به خورد مردم بدهد. به استناد آن حالت نفسانی که یکی را که قبول کرد دومی را هم می پذیرد. حالا که این یک ابزار روانی است که انسان می تواند به وسیله این حالت روانی، در اثر پذیرش یکی، دومی را بپذیراند. چرا از این ابزار اهل حق استفاده نمی کنند؟ مگر بناست از همه ابزارهایی که اهل باطل استفاده می کنند ما از همان ابزارها در راه حقیقت استفاده نکنیم؟ یک نفر قطار سوار می شود که برود فرضاً در مکه معظمه - مخصوصاً به این صورت و عمداً مثل می زنم والا می دانم با قطار نمی روند - جیب بری کند. او سوار قطار شد رفت. دیگری سوار همان وسیله می شود می خواهد برود فتنه ای در یک شهری برپا کند. سومی فرضاً به همان قطار سوار می شود می رود به جایی، فرضاً عیاشی کند. خوب من حالا بگویم که چون این وسیله برای کارهای باطل اهل فاسد ابزار شده، من از این ابزار به مقاصد حق خودم استفاده نکنم چرا؟! این مثل را بزرگتر کنیم. عیناً مثل دنیا می شود. خیلی از مردم در این دنیا، از این دنیا برای مقاصد فاسدشان سوء استفاده کرده اند. بنابراین من بگویم که چون این دنیا در دست عده ای مفسد که عامل فساد بودند می باشد، بنابراین من نمی خواهم پول داشته باشم، من نمی خواهم مقام و جاه داشته باشم، من نمی خواهم قدرت بدنی داشته باشم، من نمی خواهم خانه بزرگ داشته باشم. حتی از علم

خیلی سوء استفاده کرده اند. چون دیگران سوء استفاده کرده اند پس من نمی خواهم علم داشته باشم! این حرف شد؟ آیا این منطق قابل قبول است که چون دیگران از این وسیله برای مقاصد سوء خود استفاده کرده اند پس من از همان وسیله برای مقاصد خوب خودم استفاده نکنم، چرا؟ آن آیه که در قرآن هست در آن یک دقت بکنیم: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (الاعراف، ۳۲/۷)؛ می فرماید: پیغمبر (ص) به این مردم بگو این وسایل دینوی را، طیبات رزق را چه کسی حرام کرده است؟ اصولاً، ما این وسایل را برای مؤمنین آفریده ایم. منتها غیر مومن در دنیا سوء استفاده می کند و نخواهیم گذاشت در آخرت کافران از نعمت های ما سوء استفاده کنند و خالصاً مؤمنین استفاده خواهند کرد. این بیان خداوند خیلی جالب است دقت کنید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». این را ما آفریدیم که مومن استفاده کند منتها کافر هم در دنیا استفاده می کند. «خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، مؤمن تنها در قیامت استفاده خواهد کرد و نمی گذارد کافر از نعمت های خداوندی بهره ای ببرد.

پس این فرمول را ما قبول کنیم که اگر ابزاری قابل است در مقاصد مشروع از آن استفاده شود، عده ای هم پیدا می شوند در مقاصد نامشروع استفاده می کنند، به خاطر استفاده نامشروع آنان، من نباید از استفاده از همان ابزار خودداری کنم. این مطلب خیلی شاخه دارد منتها اگر وارد شاخه هایش بشوم بحث تفسیریمان می ماند و لذا شاخه هایش را هر کدام به مناسبتی یادآور می شوم. یکی از شاخه هایش همین است که مطلب حق را ضمیمه مطلب دیگر کردن، باطل از آن استفاده می کند. من دو تا مطلب حق دارم، یکی از آنها مورد قبول است دومی معلوم نیست مورد قبول باشد یا نباشد اما حق است. برای من این مطلب مجهول است یک مطلب معلوم را ضمیمه می کنم تا پذیرش آسان باشد. این را قسم خوردن می گویند. مثلاً چطور؟ جنسی را به پنج تومان خریده ام، به پنج تومان و پنج قران می دهم. می بینم که وقتی به مشتری می گویم که پنج تومان خریده ام و پنج تومان و پنج قران می دهم، گرچه دروغ نیست بلکه راست می گویم. راس المال را دروغ نگفته ام راست است. اما می بینم که نمی پذیرند. می گویم والله پنج تومان خریده ام. چون الله را قبول دارد، این یک حقیقتی

است که همه قبول دارند که الهی هست . می گویم کأنّهُ تو که قبول داری که الله هست ، پس بپذیر که پنج تومان خریدم .

قسم خوردن معنایش این شد . به یک مطلب کشف شده ، یک مطلب کشف نشده ای را ضمیمه می کنم تا از نظر روانی تأثیری در دل شنونده داشته باشد . اول جایی که من ملتفت شدم که معنای قسم این است در سوره «الضحی» بود . «وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ» (الضحی، ۳/۹۳-۱)؛ قسم به ساعت ظهر روز و قسم به ساعت نیمه شب ، خدا با تو از در خدا حافظی نیامده و عهد نبوت تو را ترک نکرده است . یعنی : خدا نمی گوید رسولم ، تا حالا پیغمبرم بودی حالا خوش آمدی . «ما ودَّعَكَ» ، از تو وداع نکرده است و «ما قَلَىٰ» و نه یک جانبه تو را ترک کرده است . این کلمه را دقت کنید . قلی ؛ یعنی : یک جانبه ترک یا فسخ کردن است . خدا با تو از در خدا حافظی نیامده و یک جانبه اهل نبوت را ترک «فسخ» نکرده است . این در چه زمینه ای بود؟ در زمینه این بود که یک روز وحی می آمد ، یک روز وحی نمی آمد . دو روز وحی می آمد ، دو روز وحی نمی آمد . یک ماه پشت سرهم وحی می آمد ، یک باره یک ماه وحی نمی آمد . آن زمان هایی که وحی نمی آمد پیغمبرمان در دلش نگران می شد . حق هم داشت نگران شود . چرا؟ خدا می تواند یک جانبه ترک «فسخ» کند . من خدا نیستم که بگویم باید دو جانبه فسخ شود . خدا می تواند پیمان هایی که با مردم بسته یک جانبه ترک «فسخ» کند . چرا؟ خداست ! هیچ چیز دست خدا را نمی بندد . پیغمبر (ص) نگران می شد که جبریل نمی آید ، وحی نمی آید ، نکند خدا با ما از در خدا حافظی آمده ، یک جانبه ما را ترک کرده؟ آدم نگران نباشد؟ غصه نخورد؟ طرف خداست . حق بنا دارد . خدا مرحوم حاج مهدی اصفهانی مشهدی را رحمت کند . مردی بسیار جلیل القدر و خیلی هم مجهول القدر در زمان خودش بود . از تمام علمای معاصرش کمتر نبود . اما در گوشه ای در مشهد زندگی می کرد و یک عده ای او را شناخته بودند و شاگردهای خوب خوبی هم تربیت کرده است . او مریض شده و به تهران آمده بود . البته من چند دفعه به خدمتش رفته بودم . در گذر قلی در جایی منزل کرده بود من به عیادتش رفتم ، با رفقاییش صحبت می کرد . از این کلمه خوشم آمد در زمینه کار خدا که بحث می کرد ، می گفت که «له رای» خدا صاحب رای است . دلش می خواهد که نکند . می گوید تا حالا تو را زنده نگه

داشتیم حالا نمی خواهیم . چرا؟ به دو دلیل . یکی این که من خدایم ، «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» (الانبیاء، ۲۳/۲۱) ، تا حالا می خواستم ترا سالم نگه بدارم حالا نمی خواهم . تا حالا می خواستم به تو نعمت ایمان کرامت کنم ، حالا نمی خواهم . «نگفتمت کافرش کنم ، گفتم ایمان نمی دهم» ، تا حالا ترا پیغمبر کردم حالا نمی خواهم ، کس دیگر را می خواهم بفرستم . اینجا یک شوخی کنم تنفس شود . یک نفر پیش نماز ، نماز جماعت بود . میلش کشید که بعد از سوره حمد ، «انا ارسلنا نوحا» را بخواند گفت : «انا ارسلنا نوحا» . پشت سرش یادش رفت . باز دو مرتبه گفت : «انا ارسلنا نوحا» ، یادش نیامد . دفعه سوم باز هم یادش نیفتاد . یکی از مؤمنین از پشت سرش گفت : آقا اگر نوح نمی رود کس دیگری را بفرست . حالا خداوند متعال می گوید تا به حال ترا فرستاده بودم حالا کس دیگری را می خواهم بفرستم ، کسی حق ندارد بگوید که چرا؟ پیغمبر (ص) از این حق رأی ، حق وتو خدا ، نگران بود . از طرفی پیغمبر ما حبیب خداست ، کی دوست راضی می شود که دوستش نگران باشد . این است که می خواهد آرامش خاطر به پیغمبر اسلام (ص) بدهد ، می فرماید : «وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ » حبیب من مگر نه اینست که وحی نور است و نیامدنش حکم ظلمت را دارد ، مگر نمی بینی که یک ساعتی از روز آنقدر روشن است مثل ساعت ظهر و یک مقداری از شب آنقدر تاریک است مثل نیمه شب . این را که جلوی چشمت می بینی ، جا دارد موقعی که نیمه شب است و خیلی تاریک است ، آدم نگران باشد که فردا شاید آفتاب در نیاید ، جا دارد که وقتی نیمه روز است نگران باشد که دیگر شب تاریک نمی آید . کما این که روز پشت سر شب و شب پشت سر روز می آید . وحی هم یکی از نوامیس طبیعت است . یک روز مصلحت هست ، مقتضی هست ، جبرئیل می آید . یک روز کاری ندارم او را نمی فرستم . به این صورت تعبیر می کنم این نیست که با تو معامله را ما فسخ کردیم . «وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ » . اما وعده هم می دهیم : «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ » (الضحی ، ۴/۹۳) آینده ات بهتر از گذشته ات خواهد بود تا کی؟ تا آنجا که «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ » (الضحی ، ۵/۹۳) .

پس این قاعده را هم یاد گرفتیم که در جاهایی که مطلب ثابت نشده را با ضمیمه کردن به مطلب ثابت شده می خواهند روشن کنند اسمش قسم خوردن می شود . «وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ» ،

اول می گوئیم یا سامع الوحی، شنونده نمی داند آیا این درست است یا نادرست؟ اما همین که گفتیم «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»؛ قسم به قرآن حکیم، یعنی: یک نفر در عالم نمی تواند تصور کند که قرآن وحی نیست. وحی نباشد چه می شود؟ ساخت بشر. بالاخره قرآن گفتار است، حرف است، خوانده می شود. یا باید ساخت خود بشر باشد یا باید ساخت خدا باشد. وقتی ساخت خدا شد، بشر می خواند. اما ساخت خدا نتیجه اش این می شود که یعنی خدا وحی کرده است. بشر می خواند اما ساخت خداست. این جز وحی چیز دیگری نیست، وحی همین است. وحی عبارت می شود از آن گفتاری که به زبان بشر جاری می شود، اما ساخت کارخانه خداست. می شود گفت این گفتار، گفتار خداست. این قرآن می فرماید که من قیافه ای دارم که یک نفر نمی تواند بگوید که من ساخت بشر هستم. در دنیا هیچ کس نتوانسته بگوید که قرآن ساخت بشر است. در تاریخ هایش - یعنی: آن قصه هایی که قرآن دارد - گفته اند که «وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَبَتْهَا فِئِي تَمَلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» (الفرقان، ۵/۲۵)؛ نوشته های پیشینیان، اول شب و اول صبح به او املا می شود او هم می آید پیش مردم می خواند. قرآن فوراً جواب می گوید: - فقط تا به حال همین را گفته اند - که چه کسی به او آموخته است، عرب یا عجم؟ اگر عرب آموخته است مگر خودشان می دانستند تا به او بیاموزند؟! از کجا داستان های گذشتگان را می دانستند؟ بی سواد بودند. از کجا می دانستند که تاریخ موسی و فرعون چه می باشد؟ از کجا می دانستند داستان نوح، یعنی چه؟ بی سواد بودند. خیلی خیلی خوب حرف می زدند صحبت از فضولات حیوانات بود، معذرت می خواهم. این طرز حرف زدنشان بود. امرئ القیس که شاعر درجه یکشان است وقتی حرف می زند سیستم حرفش این است وقتی پشگل های آهوان بیابان عربستان را تعریف می کند، می گوید:

تری بعصر الصیرافی عرصاتها وقیعانها کأنة حب فلفل^۲

پشگل های آهوان بیابان عربستان را وقتی آنها را نگاه می کنی خیال می کنی که یک مشت فلفل را در بیابان پخش کرده اند. این طرز حرف زدنشان است! آنها گوینده درجه یک آنها!! همه ملتفت هستند که از امرئ القیس بالاتر کسی شعر نگفته است! این شعر اوست! آیا اینها می توانستند داستان های به آن زیبایی: موسی و فرعون، نوح و قومش، عاد و ثمود یا

قصه حضرت یوسف را بگویند؟ خیر، اینها که نبودند چون سوادش را نداشتند.
 می ماند غیر عرب ها؛ «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» (النحل، ۱۰۳/۱۶)؛ زبان دیگرانی که با سوادند و زبانشان عربی نیست. ممکنست تاریخ دان باشند، یونان تاریخ داشت، ایران تاریخ دان داشت. این راقبول می کنم. یهود تاریخ دان داشتند، نصاری تاریخ دان داشتند. اما این تاریخ را به زبان خودشان املا می کنند. اما این زبانی که در قرآن به کار برده شده زبان عربی است. زیبایی این زبان، قطع نظر از مطالبش به درجه ای رسیده که آدم می فهمد کار بشر نیست.

زیباترین گویندگان عرب در میان قبایل، زیباترین گفتار قبیله خودشان را در هفت قصیده به عنوان افتخارات قومی خلاصه کرده بودند و اینها را از دیوار کعبه آویزان کرده بودند که اسمش شده سبعة معلقة؛ یعنی: هفت قصیده آویزان شده در کعبه. این افتخارات ساختگی و الکی نبود. جلساتی تشکیل می یافت، جلسات فرهنگی، در آن بازارهای سالیانه شان که سوق بکات می گویند، در آنجا داوری از ادبا معین می شد و این قصیده ها مورد بررسی قرار می گرفت. وقتی همه قبایل تصدیق می کردند که این گفتار، درجه یک است، داورشان هم حکم می کرد، آن وقت آن را آویزان می کردند. این سبعة معلقة آویزان بود تا آن روزی که پیغمبر اسلام (ص) قرآن را عرضه داشت. هر قبیله ای، خودش فرستاده ای فرستاد، قصیده افتخاریه خودش را از دیوار کعبه باز کردند که مبادا روزی با قرآن مقایسه شود و بگویند که این قصیده این عیب ها را دارد. عینا مثل این می ماند که شما در منزلتان یک زیلوی خوش نقش و نگار انداخته باشید و روزی به خانه یکی از محترمین بروید ببینید که او یک قالی زیبایی انداخته است. بر حسب تصادف او هم فردایش به بازدید شما بیاید. فوراً می روید از همسایه یک قالی عاریه می آورید این زیلوی خوش نقش و نگار خودتان را پنهان می کنید. چرا؟ می بینید که این زیلو قابل مقایسه با آن قالی نیست. آنها هم قصیده های خودشان را از دیوار کعبه برداشتند تا اسباب آبروریزی شان نشود.

شماره یک های عرب در مقابل زیبایی عربی قرآن این کار را انجام دادند. عجیب اینجاست از آن زمان تا حالا هزار و چهارصد سال می گذرد، الان هم بهترین گویندگان و نویسندگان عرب که این کتاب ها را می نویسند، اگر یک سطر یا نیم سطر قرآن در کتابشان

استفاده شود آدم آنجا فوراً می بیند که انگار کنار دهکده ای که از گل و چینه و خشت خانه هایش را ساخته اند یک آسمان خراش قرار گرفته است. عیناً این قیافه را پیدا می کند. یک جمله قرآنی در کنار یک کتابی که یک ادیب نوشته است حالت آسمان خراش به خود می گیرد. بالاتر برویم، امیرالمؤمنین (ع) از نظر فصاحت بعد از پیغمبر اسلام (ص) در جهان بی نظیر است. حتی سنی ها مقدمه نهج البلاغه را که نوشته اند، استاد دانشگاه الازهر و رئیس دانشگاه الازهر، او تشبیه می کند می گوید کأنه این پرچمدار فصاحت جهانی است. امیرالمؤمنین (ع) را می گوید. همین امیرالمؤمنین (ع) وقتی در خلال خطبه ها و خطابه هایش یک جمله قرآنی به کار می برد، آدم آنجا فوراً احساس می کند که این یک برجستگی فوق العاده ای دارد حتی آن خطبه های خیلی بلیغش. همان که یک کلمه، یک جمله از قرآن با آن قاطی شده است آن خطبه در آن قسمتش برجستگی پیدا کرده است. مثلاً خطبه ای امیرالمؤمنین (ع) دارد اسمش قاصعه است خطبه از زیبایی اش بدون این که امام روضه ای بخواند، شنونده هایش را به گریه انداخته است. این خطبه را وقتی می خواند همه گریه می کردند. آنقدر این خطبه عالی و جالب است. اما در ضمن کلامش این کلمه و جمله را بکار برده است: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ ... فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ ...» (ص، ۳۸/۷۱ تا ۷۴)، این قسمت مال قرآن است. آدم می بیند که این جمله در میان این خطبه که در فصاحت در درجه عالیست، باز هم برای خودش یک رتبه عالی دارد.

این قرآن در عین حالی که از زبان بشر صادر شده است؛ یعنی: گوینده اش پیغمبر اسلام (ص) است در عین حال آدم می فهمد که این ساخت کارخانه خداست، کلام خداست. این وضع را که می بیند می گوید زبان مال خود، لغت مال خود - پیغمبر (ص) عرب بود - حرف می زند، اما آدم می فهمد که این حرف مال خداست. پس معلوم می شود که خدا به او فرموده است ولذا «یا سامع الوحی» می شود. این جمله «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» - البته به این اکتفا نخواهم کرد - در یک قیافه ای است که هر کس، در هر موقعیتی باشد، جوانان تحصیل کرده، آقایان بازاری ها، آقایان اهل علم، آقایان صاحبان فن و حرفه، دانشگاهی ها و آقایان نظامی ها، زن در موقعیت خودش، نصرانی در نصرانیتش، یهودی در یهودیتش، بت پرست در بت پرستیش، وقتی به این قرآن نگاه می کنند، می بینند که این کلام درست است که از

زبان بشر صادر شده است اما ساخت بشر نیست . مقصودم چیست؟ این بحث زمینه است .
راجع به اعجاز قرآن انشاءالله مباحث آینده بحث خواهم کرد .

به این صورت می خواهم عرض کنم . فرض بفرمایید یک نفر نصرانی است . این نصرانی در توصیف حضرت عیسی (ع) و قداست حضرت مریم ، یقیناً بیشتر از سایر مردم واردتر است . چون آیین خودش است . اساساً آیین او مبنی بر قداست عیسی (ع) و مریم است اما وقتی که قرآن قداست عیسی (ع) و مریم (ع) را بیان می کند نصرانی تحت تأثیر قرار می گیرد . می بیند خودش به این صورت نمی توانست قداست عیسی (ع) و مریم (ع) را بگوید .

با یک داستانی مطالب این بحث را خاتمه می دهم . این داستان خودش خیلی آموزندگی دارد . در صدر اسلام که نفرت کمی به اسلام گرویده بودند و غالباً طبقه ضعفا بودند ، در اثر رنجی که قریش به این ضعفا می دادند پیغمبر اسلام (ص) یک عده را به حبشه - اتیوپی امروز - تحت ریاست جعفر بن ابی طالب سوق داد . همان جعفر طیار که مشهور است ، جوان هم بود . قریش خبردار شد . از ترس این که مبادا پیغمبر اسلام (ص) جای پای در حبشه درست کند و فردا بتواند آزادانه هر کس را که مسلمان شد روانه آنجا کند ، از طرف قریش نمایندگان اعزامی به سوی سلطان حبشه حرکت کردند که بروند آنجا بدگویی کنند و از اول نگذارند این مسلمانان هجرت کننده به حبشه ، برای خود جای پا پیدا کنند . ضمناً هدایایی برای سلطان حبشه بردند که طبق معمول زمان قدیم هر حرفی را با پیشکش و هدیه به سلطان می قبولانند . اصولاً رسم کار این بود . تمام مالیات هایی که وصول می شد با یک پیشکش تأمین می شد ، تمام مناصبی که به دست می آوردند با یک پیشکشی به دست می آوردند . می خواست استاندار فلان جا بشود یک پیشکشی تقدیم می کرد . او هم فردا استانداری را صادر می کرد . این رسم آن زمان ها بود . اینها هم هدایا و پیشکشی هایی برای سلطان حبشه فرستادند که تا تقاضای آنها مورد قبول واقع شود . پیش سلطان حبشه رفتند و هدایا را هم دادند . ضمناً گفتند که یک عده در میان ما بلوایی درست کرده اند و حالا به کشور تو آمده اند . ما می خواهیم تو آنها را به ما بدهی به کشور خودمان پس ببریم . سلطان حبشه حضرت جعفر را خواست . گفت که اینها این چیزها را می گویند . جعفر بن ابی طالب به سلطان حبشه فرمود که از اینها پیرس یکی از ماهایی که مهاجرت کرده ایم به یکی از اینها یا کسانی که اینها نماینده

آنها هستند چیزی بدهی داریم؟ کسی را کشته ایم فرضاً دیه اش را باید بدهیم؟ پولی گرفته ایم که باید پس بدهیم؟ ملکی فرضاً رهن کرده ایم باید تحویلشان بدهیم؟ یک چیز امانی گرفته ایم باید پس بدهیم؟ بدهکاری به هر عنوان . سلطان حبشه به آنها برگشت گفت که اینها به شما بدهی دارند؟ گفتند: نه ندارند . بعد جعفر فرمود: از اینها پرس که آیا ما تجاوزی به آنها کرده ایم؟ کسی را زخمی کرده ایم؟ یکی را فرضاً حبس کرده ایم؟ یکی را فرضاً زجر داده ایم؟ باز پرسید . گفتند خیر . حضرت جعفر فرمود که خوب به اینها چه مربوط است که ما به کجا رفته ایم؟ وقتی از ما طلبی ندارند و ما به اینها بدهی نداریم، حقی در گردن ما ندارند تحت پیگرد و تعقیب نیستیم، به آنها چه ربطی دارد؟ وانگهی حقیقت مطلب اینست که یک پیغمبری در میان ما پیدا شده است ما دیدیم حق است به او گرویده ایم . از او پیروی می کنیم . این آقایان بدشان می آید که چرا ما به او گرویده ایم؟ می خواستند به ما افکار فاسد خودشان را تحمیل کنند ما زیر بار نمی رویم . حرف حسابشان چیست؟ بگویند . ما نمی خواهیم پیرو آنان باشیم ما به اینجا آمدیم . می خواهیم پیرو آن پیغمبری باشیم که دینش را حق یافته ایم .

سلطان حبشه دید که جای قضاوت است . اگر واقعیت این باشد نباید تحویل دهد . اما اگر این نباشد مرامی را یاد گرفته اند که باطل است و مرام باطل را گرفتن ، خود به جامعه صدمه دارد باید جلوی کار اینها را گرفت . گفت آن پیغمبری که می گوید به شما فرستاده شده ، از سفارش های آن پیغمبرتان چیزی بلد هستید؟ حضرت جعفر اگر بلد نبود چکار می کرد؟ مسلمان باید بلد باشد که پیغمبرش چه آورده است نه تنها این را بلد باشد که چهار رکعت نماز ظهر را آورده است بلکه آن که در جامعه می تواند در دل ها نقشی بگذارد آنرا یاد بگیرد . برای این که تو می خواهی در این جهان زندگی کنی . ببین از همین عمل جعفر خوب می توانی استفاده کنی . گفت از آن سفارشات که پیغمبرتان آورده چیزی می دانی؟ گفت می دانم . حالا می خواهد از قرآن بخواند اگر در مقابل سلطان حبشه این آیه را می خواند شما را بخدا چه می شد!! قرآن این آیه را آورده که «وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انتَهِوا هُوَ خَيْرًا لَكُمْ»؛ نصاری چرا به تثلیث قائل شده اید؟ «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (النساء، ۱۷۱/۴)؛ یا اگر این را می گفت: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ» (المائدة، ۷۸/۵)، چه می شد؟ آنجا باید چه

چیزی را بخواند؟ عینا مثل این می ماند که من در مجلسی اگر از رشوه صحبت کنم چه می شود؟ شما نه قاضی هستید نه رشوه خوار. اما اگر در این مجلس از ربا صحبت کنم که بازاری مبتلاست خیلی بجا می شود. آنجا جعفر زرنگی کرد و از سوره مریم آن قسمت را خواند که می خواهد عیسی (ع) را بدنیا بیاورد. آن هم با قیافه جالب سوره مریم. در این زمینه، هیچ جایی خداوند متعال داستان مریم و عیسی (ع) را به این شیرینی و جالب بودن فرموده است. جعفر بن ابی طالب همان را انتخاب کرد: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا * قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا * قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا» (مریم، ۱۹/۲۰-۱۶)، این آیه ها را شروع به خواندن کرد. این آیات عاطفه سلطان حبشه را که نصرانی بود آن چنان تحریک کرد که گفت: به خدا قسم هیچ کسی نمی تواند مریم و عیسی را به این قشنگی تعریف کند. حرف جعفر را گرفت. بعد آنها را ترک کرد. هدیه هایشان را هم پس داد. گفت: تا روزی که برای شما در کشور خودتان امان باشد تا آن روز به خرج من در این مملکت بخورید و بخواید.

منظورم این جمله است که قرآن وضعش در شرح داستان ها به قدری جالب است که آدم می بیند که حتی صاحب آن آیین نمی تواند به آن قشنگی توصیف کند. این قیافه قرآن است. هرکس از هر قیافه ای نگاه کند - انشاءالله این جمله ها را شرح خواهم داد - متوجه می شود که افق این کلام بالاتراز افق بشری است و نتیجه خواهد گرفت که درست است که بشر قرآن را می خواند، قرآن به معنای قرائت و خواندن. اما کلام الله است. وقتی این دو مطلب را فهمید که بشر می خواند اما کلام، کلام خداست نتیجه می گیرد که پس معلوم می شود که خدا به او یاد داده است یعنی: این آدم «سامع الوحی» است.

۱. الخلاف «شیخ طوسی»، ۱/۱۶۰/م/۱۱۰.

۲. مستدرک الوسائل، ۱۲/۲۴۸/ب/۳۱/ح/۱۴۱۰۰.

۳. تاج العروس، ۵۸۹/۱۵.